



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متن نمایشنامه

پشت پرده

با نگاهی به نمایشنامه کافه ای ها برگزیده نمایشنامه نویسی جشنواره دانشجویی کشور

نویسنده : امید وثوقی

آدمهای نمایش به ترتیب ورود:

سولماز (دانشجو)

گارسون (مرد)

صبا (دانشجو)

محسن (دانشجو)

سعید (دانشجو)

صاحب کافه (حدوداً ۵۰ ساله)

دختر (حدوداً ۱۸ ساله)

پسر ۱ (جوان)

پسر ۲ (جوان)

اپیزود اول: نشریه دانشجویی

دکور صحنه، داخل یک کافه سنتی با فضای آزاد است که با تخت هایی در اطراف در فضای باز تزئین شده است. پرنده هایی در قفس که گه گاهی می خوانند، حوضکی کوچک با یک فواره که صدای آب آن زیر صدای دیالوگ های بازیگران است و دیگر وسایل و آکسسوار مربوط به فضای یک کافه سنتی، جلوه زیبایی در سالن ایجاد می کند.

دختری وارد صحنه شده روی یکی از تخت های کافه مینشیند. کمی به اطراف نگاه میکند. کیفش را روی میز می گذارد و از آن یک آینه کوچک بیرون می آورد. کمی خود را در آینه برانداز می کند. دوباره دست در کیف کرده و جعبه لوازم آرایشی را بیرون می آورد. در حالی که آماده میشود از لوازم آرایشی استفاده کند، گارسون وارد میشود. دختر هول شده لوازمش را جمع میکند. گارسون سلام می کند و آماده سفارش گرفتن می شود. دختر از گارسون می خواهد که برود و بعد بیاید که دوستانش می آیند. گارسون می رود. دختر دوباره لوازم آرایشی را از کیفش در آورده و خود را در آینه برانداز میکند. با صدای زنگ موبایل دختر دوباره هل شده و لوازم خود را در کیف می اندازد. گوشی موبایلش را بیرون می آورد.

دختر (سولماز): سلام مامان

صدای مامان: ای کوفت! معلوم هست کجایی؟!

سولماز: اومدم بیرون

صدای مامان: ابله! اینو که دارم می بینم خونه نیستی، میگم الان کدوم گوری ای؟!

سولماز: الان؟... الان دانشگام... براچی؟

صدای مامان: هر قبرستونی هستی باش... فقط زود بدو خونه آقاجون می خواد ماهواره نیگا کنه، دیش بالا بوم به هم ریخته، بیا بهش ور برو ببینم چیکار میکنی، فقط زودتر، ما داریم میریم بیرون، آقا جون خونه تنهاست حوصله ش سر میره.

/سولماز در حین صحبت‌های مادر چند برگ کاغذ از کیفش بیرون می آورد./

سولماز: باشه... حالا بگو یکم تلویزیون ببینه تا ...

صدای مامان: میرزا قاسمی هم براتون گذاشتم تو یخچال، اومدی خونه گرم کن، خدافظ

سولماز: خدافظ

سولماز برگه هایش را جا به جا و مرور می کند. دوباره دست در کیف کرده و جعبه لوازم آرایشی را بیرون می آورد. در همین حین دختر ۲ (صبا) وارد می شود. با شنیدن صدای پا، سولماز جعبه را دوباره در کیف می اندازد.

صبا: سلاااام سوسی عزیزم... تنها نشستی، چیکار می کنی؟!

سولماز: سلام، خوبی؟

صبا: چرا اینا نیومدن، منو بگو فکر کردم الان دیره دارم میام... به به! چی همه کاغذ ورق... میبینم که کلی زحمت کشیدی و ...

سولماز: نه بابا بیشترش جزوه های شیمی آلیه

صبا: آخه شیمی آلی هم شد رشته! چیه این مزخرفات شما می خونین

سولماز: اصلا یه نیگا بنداز ببینم سر در میاری!... دوتا مولکول با هم پیوند میکنن ما باید یک ترم تجزیه تحلیلش کنیم!

صبا/می خندد/: خب حالا بده ببینم واسه نشریه چیکار کردی

سولماز: یک متن واست نوشتم باقلبا! تیتزش اینه: عصر ارتباطات و روابط در نزدیک ترین گروه اجتماعی خانواده

صبا: تو مثلا مسئول بخش فرهنگ و هنری! چه ربطی داره به ...

سولماز: آخه اجتماع با فرهنگ مربوط نیست؟!

صبا: حالا متنتو بخون ببینم چیه

سولماز/با هیجان صدایش را آماده میکند/ عصر ارتباطات و روابط در کوچکترین ...

پسر جوانی/محسن / وارد میشود. سولماز حرفش را قطع میکند و سلام و احوالپرسی میکنند.

صبا /به ساعتش نگاه میکند/: یکم دیر نیومدین؟

محسن: سخت نگیرین خانم صداقت، می گم دانشگاه جایی واسه ما در نظر نمیگیره که باید اینجا جلسه بذاریم؟!

صبا: نه بابا دانشگاه زور بزنه واسه کلاساش جا داشته باشه ولی خب شما هم سخت نگیرین.

صبا: خب حالا بگین ببینم واسه نشریه چیکار کردین؟

سولماز: مثلا من داشتم می خوندمااا !

صبا: ببخشید سولماز جان شما بخون

سولماز: عصر ارتباطات و روابط در ...

گوشی همراه صبا زنگ میخورد. صبا با تلفن مشغول صحبت می شود.

صبا: بله... سلام،بازم که دیر کردین... باشه سعی کنین مخشو بزنین که گیر نده، یک مجوز واسه یک نشریه در پیتی که اینقدر گیر دادن نداره... آره من از شما مطمئنم... پانتومیم،یه دفعه یادتون نره اسمشو عوضی بگین... بازم ممنون ... لطف کردین سعیدخان،بشه جبران کنیم... خداحافظ

محسن: بخونین خانم روغنی. بخونین

سولماز: بله. عصر ارتباط و روابط در...

صبا: بچه ها هنوز کل موجودیت نشریه مون رو هواست!

محسن : چراااا؟

صبا: برای مجوزش گیر دادن، لااقلش اینه که هیچ کمک هزینه ای بابت چاپ و اینا نداریم. به اسمشم گیر دادن میگن باید ایرانی باشه

محسن: مگه پانتیمم ایرانی نیست؟

صبا: پانتومیم نه پانیتیم! لطفا درست تلفظ کنید!

محسن: خب یه اسم ایرانی مقبول تر و معقول تر براش انتخاب کنیم

صبا: همین خودش کلی حرف برای گفتن داره خب. زندگی واقعی ما هم یک پانتومیمه. زندگی هم یک نمایشه، یک نمایش که محوریتش روی حرکات و اعمال ماست نه گفتار و بیانمون

محسن: ولی تو زندگی واقعی مثل پانتیمم کسی از حرف زدن منع نشده که...

سولماز: چرا! /با عصبانیت/ من شدم! یه ساعته میخوام گزارش کارمو بخونم اگه گذاشتین!!

صبا: ای وای سولماز جون ببخشید، بخون گوش میکنم بخون

سولماز: عصر ارتباطات و روابط /به اطرافش نگاه میکند. منتظر است کسی صحبتش را قطع کند. وقتی می بیند خبری نیست با اطمینان ادامه میدهد/ عصر ارتباطات و روابط در کوچکترین گروه اجتماعی، خانواده. آیا در قرن ۲۱ که با فوران تکنولوژی، ارتباطات، کانکشن ها و لینک های تعامل و برخوردهای اجتماعی روز به روز در حال افزایش است، در یک خانواده بین یک زن و شوهر چه ارتباطی برقرار است؟ رابطه یک پسر با پدرش چگونه است، آیا .../گارسون وارد میشود و اصرار دارد منو را دقیقا به سولماز بدهد، تا اینکه سولماز ناچارا مکث میکند و منو را با عصبانیت گرفته و به صبا میدهد/

صبا: صبر کنین یک نفر دیگه هم داره میاد، ایشون که اومد به اندازه چهار نفر چایی بیارین بی زحمت.

محسن: قلیون چی؟ /متوجه نگاه معنادار صبا میشود، با تردید ادامه میدهد/ حالا اگه قلیونم دارین که ... نمی خواد، اگر نداریم که ... نه بابا قلیون چیه زشته همش ضرره /گارسون می رود/

صبا: ببین سولماز جون، متن و نوشته های ادبی دنیارو گرفته، متنت قشنگه ها ولی از این حرفا تو همه ی سایتا و نشریات و مقاله ها هست. زودتر برو سراغ گزارشت، کجا رفتی چه گزارشی گرفتی... اینا رو بگو.

سولماز: خب من رفتم دادگاه ازدواج و طلاق

صبا: راجع به مهریه؟؟

سولماز: نه راجع به علت جدایی ها گزارش گرفتم. یعنی سعی کردم گزارش بگیرم اما ... نمیشد.

صبا: نمیشد!!؟ خب تو تعریف کن چکارا شده من خودم گزارشش میکنم.

سولماز/بلند می شود و توضیح می دهد:/ اول که وارد ساختمون شدم سعی کردم تشخیص بدم کیا برای ازدواج اومدن کیا برای طلاق. آسانسور داشت اما ظرفیتش کم بود و همش پر بود این بود که مجبور شدم از پله ها برم، چهار طبقه رو رفتم بالا، بالا که رسیدم دیدم یک زوج خیلی آروم و سنگین و متین یک گوشه نشستن، از قیافه هاشون میشد حدس زد برای طلاق اومدن. رفتم سراغشون.

/صبا و محسن یکباره تغییر حالت میدهند و نقش آن زوج را بازی میکنند/

سولماز /به سمت زن:/ سلام. من از نشریه پانتومیم مزاحمتون شدم. ممکنه چند دقیقه وقتتونو بگیرم؟

زن/کلافه:/ بگیر خانم بگیر

سولماز: لطفا یک توضیح مختصری در مورد...

مرد: نخیر خانم بیا منو بگیر، وقت منو بگیر از ایشون چی می پرسی، من اومدم برای طلاق

زن: چی؟؟؟؟ تو اومدی؟! چه غلط! به زور کشوندمت اینجا

مرد: خانم پانتیم شما بیا اینجا کاریت نباشه من همه چیو توضیح میدم.

زن: پانتیم نه پانتومیم! خانم خبرنگار این آبرو حیثیت منو برده جلو دوست آشناها

سولماز: چرا؟ مگه ایشون ...

مرد/حرف سولماز را قطع میکند:/ کل مشکل این خانم با من تو زندگی اینه که جلو هم زلفم به ماگروقر گفتم ماگروقر

زن /با عصبانیت و حرص شدید:/ هم زلف نههه! باجناق! می بینی خانم؟هنوزم نمیتونه یک کلمه مایکرو فرو درست بگه

/دعوی زن و مرد رفته رفته بالا می گیرد و کم کم زیر صدای موسیقی پت و مت می شود. سولماز، به حالتی کلافه به جلوی سن آمده و گوشه‌هایش را می گیرد. کمی بعد موسیقی با صدای ضربی قطع شده و سکوت کامل برقرار میشود./

سولماز: این شد که من بدون هیچ نتیجه و گزارشی رفتم سراغ زوج بعدی. این زوج دیگه جدی جدی خیلی آرووم بودن، همچین ساکت، مهربون، لطیف! رفتم سراغشون

سولماز/سمت مرد میرود. مرد صورتش را به کف دستش تکیه داده و مظلومانه غرق فکر است./: سلام حاج آقا، من از نشریه پانتومیم خدمتتون رسیدم. میشه بیرسم علت طلاقتون چی بوده؟

/مرد کاملاً بی توجه است/

سولماز: ببخشین میشه فقط دو دقیقه وقتتونو بگیرم یه توضیح مختصری درباره مشکلتون بگیرم؟ ... آقا؟؟

سولماز /از مرد نا امید می شود به سمت زن می رود:/ خانم ببخشید میتونم از شما ... /زن سیلی محکمی به گوش سولماز مینوازد. سولماز گوشش را می گیرد و نگاهش متوجه مرد میشود که دقیقاً به همان صورت گوشش را گرفته/

مرد/دستش را برمیدارد و کبودی صورتش نمایان می شود:/ ایشون کلا حرف زدنشون با سیلیه. یکم خشن تشریف دارن

سولماز /ترسیده و به سمت جلوی سن پناه می آورد:/ از این زوج هم که جز سیلی، هیچ گزارشی نصیب ما نشد. در حالیکه گوشم داشت سوت میکشید رفتم سراغ زوج سوم. اینا اینبار یک پیرمرد پیرزن رمانتیک بودن. مثلاً دو تا کبوتر عاشق که اسب سفیدشونو بستن به قناری های مرغ عشق ... اووووووه امیدوارانه رفتم سراغ این آقا خانم رمانتیک.

/سولماز به پشت میز بین پیرمرد و پیرزن می رود و بدون هیچ حرفی فقط تماشا میکند/

پیرمرد /عصایش را به سمت شانه ی زن میبرد و سعی دارد گرد و خاکی را پاک کند:/
آخی، رو شونه تم که خاکی شده، نیگا مراقب خودت نیستی!

پیرزن/ارمانتیک:/ نکن سالارخان، همچین مورمورم میشه

پیرمرد: برات یه سوپریز دارم گل خاتونی

پیرزن: سولپریزه سالارخان... /خوشحال/ وای خدا نکشتت مگه خبریه؟

پیرمرد: بله دیگه، امشب روز ولنتایده. این کادو هم تقدیم به شما با احترام! دندان مصنوعی نو و آکبند از هامبورگ سفارش دادم آوردن

پیرزن: وای دستت درد نکنه بذار پری خانم ببینه چشش از حسودی در میاد

پیرمرد: آره آره اینبار که همو دیدین همش بخند تو دید باشه.

سولماز: ببخشین من از نشریه پانتومیم خدمت رسیدم. یه سوالی برام ایجاد شده شما واقعا اومدین از هم طلاق بگیرین؟

/پیرمرد و پیرزن چپ چپ به سولماز نگاه میکنند و با هم ایما و اشاره میکنند/

سولماز/متعجب:/ ببخشید مشکلی پیش اومده؟؟

پیرمرد/رو به پیرزن مثلا یواشکی صحبت میکند:/ دماغش! دماغش خوبه؟

پیرزن: نه حمید من همچین چونه ای رو نمی پسندم

پیرمرد: دماغشم بده؟

پیرزن: حالا اون مهم نیست، ولی چونه و چشماشو بعید میدونم حمیدم خوشش بیاد

پیرمرد: آره دماغشم همینطور

سولماز: ا مگه من کله پاچه م!

پیرزن/رو به دختر و اینبار بلندتر:/ دخترم یکم راه برو حاج آقا ببینه

سولماز: بله؟ خانم من خبرنگار ما!

پیرزن: خب بذارش کنار، حمیدم خودش یه سوپر داره باهاش هزارتا خبرنگار مثل شمارو میخره و آزاد میکنه. الانم که میبینی ما اینجاایم برای اینکه که موقتا از هم جدا بشیم اون بتونه معافیتشو بگیره. از سربازی که معاف شد وقت زن دادنش. ... خب تو هم یه چیزی بگو سالارخان؟

پیرمرد: دماغتو عمل کردی دخترم؟

پیرزن: اا حاج آقا تو هنوز تو دماغشی؟

پیرمرد: به نظر میاد از اون افاده ایاست

پیرزن: آره چه فیس و افاده ای داره! ای—بیش! حیف حمیدم

پیرمرد: از اوناست که کلی سکه مهریه میکنن

پیرزن: حمیدمو میکشه، هی میگه اینو بخر اونو بخر

پیرمرد: روز ولنتایدیم یادش میره دندون که هیچ قندونم واسش نمیخره

پیرزن: این میاد ظرف بشوره ؛ رخت بپزه ، غذا بسابه؟ اصلااااا

پیرمرد: مدالااا نق میزنه اینو میخوام اونو میخوام

پیرزن: هرروز حمیدو میفرسته بیاد از تو پول بگیره خرج تفریح گردش کنه

پیرمرد/عصبانی رو به دختر/: عمر اااا ! یک ریالم بهت نمیدم! اینقدر خبرنگار شدی که چی؟ بری با همکارات یللی تللی؟ یکم پول در آر خودت

پیرزن: واه واه واه چه نازیم میکنه

پیرمرد: با اون دماغش /صداها کم کم فید اوت میشود/

سولماز /به جلوی سن آمده و ادامه میدهد/: آش نخورده و دهن سوخته! اما زوج آخر! اینا دیگه معرکه بودن... تا قیافه مرده رو دیدم جا خوردم! با احتیاط جلو رفتم...

/مرد بالای میز نشسته و به شدت خمار است. زن هم در حالی که چادرش را به کمرش بسته روی صندلی نشسته و حرص میخورد و مدام دستمال کاغذی از کیفش بیرون آورده به

چشمش می مالد و پایین (زیر میز) می اندازد. مرد در حالی که در لاک خود فرو رفته همراه با موسیقی شعری را زمزمه میکند/

مرد: گل خشخاش... گل خشخاش.. بیرون بیا ، از دل خاک بیرون بیا... فصل بهاره... آق تقی خماره ...

/گارسون با جارو وارد می شود و دستمال های زیر میز را به سمت کنار میز که در معرض دید تماشاچیست. صدها دستمال کاغذی روی هم انباشته شده است! آنها را جمع میکند. زن بلند میشود و در حالیکه چادرش را به کمرش بسته مدام متفکرانه از اینطرف به آنطرف قدم میزند و سولماز نیز سردرگرم برای مصاحبه به دنبال او راه می رود/

سولماز: امکان داره یک لحظه بایستین؟؟

/زن بی تفاوت راه می رود و حرص میخورد/

سولماز: ببخشین امکانش هست یک لحظه وایسین؟

زن: بله امکانش هست /همچنان راه می رود.

سولماز/ به سمت زن می رود و او را نگه می دارد!/ سلام... من از نشریه پانتومیم مزاحم شدم... میتونم بیرسم مشکلتون چیه؟

زن/یا بغض:/ آره... میتونی. بیرس

سولماز: مشکلتون چیه؟

زن: وایای خانم دس رو دلم نذار که خونه

سولماز: میشه توضیح بدین چی شده؟؟

زن: آره میشه

سولماز: خب لطفا توضیح بدین چی شده؟

زن: بگو چی نشده... میدونی صبحی از تو جیب این آقا چی پیدا کردم!!?... رفتم کتشو بردارم بشورم، دیدم تو جیب بغلش...

سولماز: بمب بود؟

زن: نه

سولماز: مار؟

زن: نه

سولماز: هوو؟ يه زن ديگه؟

زن: نه زن ديگه که تو جيبش جا نمیشه

سولماز: چی بود پس؟

زن: سيگار بود سيگار!! همون که دودمان آدمو به باد ميده! /تقريباً با گريه/ اي نميري مرد!!

مرد/از لحنش اعتياد می بارد!/: باز معرکه گرفتی زن؟ گفتم که اون مال من نبود.

زن: مال تو نبود؟؟ پس مال کی بود هان؟ تو جيب تو چيکار ميکرد؟؟

مرد: اونو گروبي نگه داشته بودم... اکبر مرده گش کيفمو قايد منم سيگار شو گرو نگه داشتم که کيفمو برگردونه خانم

زن: چقدر بهت گفتم با اين اکبر مرده کش نپر! اون آدم نيست يه وقت تو رو هم از راه بيراه ميکنه هاا

مرد: حالا طوري نيست، سيگار شو پس ميدم بهش، فردا ديگه هيچ اثری از اين سيگاره نمي بينی

زن: ديگه از اين چيزا تو جيبت نيينمااا

مرد: مطمئن باش جان تو

/مرد و زن خارج ميشوند. سولماز جلوی سن می آید و شانه ای تکان ميدهد/

سولماز: بعد به اين فکر کردم که چرا ما آدما اينقدر خودخواهيم! اگر زن و شوهر همه چيزشون واسه هم باشه و خودشونو به هم تطبيق بدن ديگه چه چيزی می تونه اونا رو به دادگاه بکشونه. بعد تصميم گرفتم هر وقت خواستم ازدواج کنم شوهر... /متوجه پشت سرش می شود که صبا و محسن به حالت اوليه ي خود نشسته اند/ بقيه ش ديگه خصوصيه، تو نشر يه ننويسيم.

/صبا و محسن کف می زنند./

سولماز: حالا دیگه میشه گزارشمو بخونم؟ در مورد همین موضوع هرچی به ذهنم رسید نوشتم.

صبا: بخون

سولماز/می نشیند و شروع به خواندن می کند:/ عصر ارتباطات و روابط ...

/سعید وارد میشود. احوالپرسی میکنند/

سعید: مثل اینکه داشتین گزارشاتونو میخوندین

محسن: سعید حدس بزن من با کی مصاحبه کردم!

سعید: کی؟

محسن: باور نمیکنی! خواننده معروف و محبوب، سلطان جدید رپ، اسی دخترکش /رو به صبا/ تعریف کنم؟

سولماز: نخیر دیگه آسمون به زمین بیاد من این گزارشمو میخونم به هیچیم کار ندارم

صبا: سولماز راست میگه، گوش می کنیم بخون

سولماز: عصر ارتباطات و روابط ... /برق می رود/

صبا: ا چی شد!!؟

محسن: هوا تاریک شد

سعید: نه دیوانه برقا رفت.

محسن: تا بیکاریم بخون خانم روغنی بخون

سعید/با کنایه:/ مگه نمیگی هوا تاریکه؟

/کم کم صدا فیداوت می شود. با صدای موسیقی مناسب بخش اول به پایان می رسد./

اپیزود دوم : صاحب کافه

مردی حدودا ۵۰ ساله روی یکی از تخت های کافی سنتی نشسته است و در تختی گوشه صحنه نیز دختری حدودا ۱۸ ساله با ظاهری زننده در حالیکه با ولع آدامس می جود نشسته. هوش و حواس دختر کاملا متوجه مرد است. مرد با یک دست روزنامه ای رو جلوی صورت خود گرفته طوری که تماشاجی هرگز چهره او را نمی بیند و با دست دیگر هر از گاهی پپی را به سمت دهان خود پشت روزنامه می برد. یک قوری و یک فنجان قهوه روی میز مرد قرار دارد. دختر پریشان است و آرام و قرار ندارد. سعی میکند خود را آرام نشان دهد و با شدت بیشتر آدام می جود. به سمت تخت مرد می آید و روی تخت مقابل او می نشیند.

مرد هیچ نگاهی به دختر نمی کند. دختر به قوری و فنجان مرد نگاه معناداری می کند. متصدی کافی شاپ را صدا کرده و سفارش قهوه میدهد. مرد کاملا نسبت به دختر بی تفاوت است و همچنان صورتش پشت روزنامه پنهان .
دختر : شما همیشه قهوه اتون رو تلخ می خورید؟
سکوت

دختر: جسارتا پرسیدم شما هم قهوه اتون رو تلخ می خورید؟
مرد /بدون اینکه سرش رو از روزنامه بلند کند/: برای شما تفاوتی می کنه؟
دختر: نه خب.. همینجوری کنجاو بودم!
سکوت

دختر: پدرم همیشه میگفت قهوه ی تلخ قلبو میبره رو ویبره /می خندد/
سکوت

دختر /کمی مکث/: جالبه شما منو یاد پدر خدا بیامرزم میندازید!
سکوت

دختر :نمیخواید بپرسید چرا؟
مرد: مهم نیست چون شما من رو یاد دخترم نمیندازید
دختر :اییی جدی؟ یعنی شما دختر دارید؟؟ چه جالب! دخترتون بچه ست؟ چی می گم یعنی بچه تون دختره؟ اره دیگه خودتون گفتید دخترم. گیجم اصلا! /با ذوق /خیلی دوشش دارین نه؟ /می خندد /
سکوت

دختر: شما همیشه همینقدر کم حرفید؟
مرد /روزنامه را پایین می آورد و برای اولین بار صورتش دیده می شود/: می گن که اینطوریه!
سکوت

دختر: اینم که می گن اینجا واسه شماست راسته؟
مرد /دوباره روزنامه را جلوی صورتش می گیرد/: اسمت چیه دختر؟

دختر: من؟؟ اسم؟؟ /با استرس/ چیزه! نگار!

مرد: اسم واقعیت رو پرسیدم

دختر: خب مگه اسم از الکی هم داریم؟؟/می خندد/

مرد: چند سالتته؟؟

دختر /با شیطنت/: چند سال بهم می خوره؟

/مرد روزنامه را کنار میگذارد و نگاهی غضب آلود به چهره دختر می اندازد./

دختر: خب چرا میزنی پیرمرد؟؟ ۱۸ .. البت اینجوری میگن..

مرد سکوت:کی میگه؟

دختر: شوهره مامانم!

/مرد با تعجب به او نگاه می کند/

دختر: چیه؟ تعجب داره که مامانم شوهر داره؟؟ /می خندد/

/مرد خودش رو با روزنامه مشغول کرده صدای زنگ اس ام اس تلفن دختر/

دختر: ههههههههههههه.. یه قورباغه با یک آهو ازدواج میکنه آگه گفتی بچه شون چی

میشه!!؟؟/مرد بی تفاوت است/

دختر: ببخشید شما از حواس پنجگانه چند تا شو دارید؟؟/می خندد/

مرد: چه طور؟

دختر: آخه احساس می کنم حال نمیکنید من زیاد حرف بزنم

مرد: درست احساس کردی

دختر: ولی من همه ی حس هامو جدی نمیگیرم

مرد: این همه صندلی خالی چرا اومدی اینجا نشستی؟

دختر: خب مگه اشکالی داره؟ آخه ... چون چرا شما اینقدر عصبانی هستین؟... آخه شما

منو یاد پدرم میندازین.

مرد: اها حتما اینکه صاحب یه کافی شاپ بزرگ یک دفعه تورو یاد پدرت میندازه کاملاً

اتفاقیه دیگه، نه؟

دختر: هاااا؟؟ اصولاً بیشتر از ۳ تا جمله که با هم ترکیب بشه من دیگه هیچی ازش نمیفهمم

/می خندد/

/مرد بی اختیار لبخند میزند/

مرد: چه رشته ای میخونی؟

دختر: آش. دلت خوشه ها عمو!! درس کجا بوده! از وقتی چشم باز کردیم با یه فامیلی که

هنوزم نفهمیدیم از کجا چسبیده بهمون داریم ابروی نداشته ی ننه بابامونو با پول طاق

میزنیم. (مکت) اقا شما باید از اون تحصیلکرده های فرنگ رفته باشید. اره؟ خوش به

حالتون. نه بیشترش خوش به حال بچه هاتون. لااقل دلشون خوشه بابا درست حسابی دارن

مرد: من تنهای تنها زندگی می کنم
 دختر: خب مگه توام ننه بابا نداشتی واست استیین بززن بالا؟؟ / می خندد/
 مرد: داشتم
 دختر: پس حتما زنتو دق مرگ کردیو..... حالی به حولی / می خندد/
 /مرد با خشم نگاه می کند/
 دختر: خب بابا عمو..چه زودم بهش برمیخوره!!!!
 منظورم همون قتل غیر عمد بود!!!!!!کشتیش؟؟ / به حالت مسخره و تعجب/
 مرد: نه

دختر: پس توام اهل دلی..
 دختر: همون شما (می خندد)

موبایل دختر زنگ میزند دختر بلند میشود و در حال راه رفتن جواب میدهد: باز تویی.. اه
 مردک.. حیف ناحرم اینجا نشسته واگر نه
 مرد: در حالیکه صفحه ی روزنامشو ورق میزنه : معلومه سرت شلوغه دخترک
 دختر: کبریت فروش / می خندد/ نه دیگه! اوضاع برگشته .. / دخترک با صدای آهسته
 نزدیک مرد میشود/ : دخترکا الان مفاد فروش شدن عمو... آره عمو... و دختر بی تفاوت
 میرود و روی صندلی می نشیند.
 دختر: آقا اینجا چنده؟ / در حالیکه داره آدامشش رو باد می کند و میترکاند و دیوارها را
 برانداز می کند/
 مرد: میخوای بخری؟
 دختر: نه میخوام شریک شم
 سکوت..
 دختر: چیه؟؟ فکر نمیکردی پولدارتر از خودتم باشه؟؟ / می خندد /
 سکوت ..

دختر: اصلا نخواستیم بابا... شما از قهوه هم تلخ تری.../ می خندد/
 شنیدم یکی از این ساختمان درازا هست.. شما مایه دارا چی میگید بهش؟؟ آها برررررر..
 از اونا هم ۶. ۷ تایی داری!! خوبه!! دستت به دهن یه ملت میرسه پس! ما که دستمون راه
 دهن خودمونم گم کرده

مرد سکوت..
 دختر: آقا
 مرد: بله
 دختر: شما دختر دارید؟

مرد: داشتم

دختر: چه جالب!!!! آخه منم پدر داشتم .. /می خندد/

سکوت

دختر: اقا

مرد: بله

دختر: دخترتون فوت کرد؟

سکوت

دختر: خدا بیامرزتش/با ناراحتی/ کاش پدر منم فوت میکرد..

مرد: دختر من گم شد

دختر: آدرس خونتونو ننداخته بودید گردنش؟؟

مرد سکوت..

دختر: ولی پدر من آدرس خونه هم گردنش بودو گم شد /می خندد/

مرد: پدرها گم نمیشن..

دختر: دخترها هم گم نمیشن.. گمشون می کنن /در حال جویدن آدامس/

مرد: اون آدامس رو از دهنهت دربیار

دختر: میشه یک سوال بپرسم؟ /سکوت/

دختر: میشه یک...

مرد: بپرس

دختر: چرا تنها زندگی میکنی؟ تنهایی چیکار میکنی؟

مرد: مدتها ایران نبودم... کارم اونجاست، اینجا هم که میام.. خودمو سرگرم میکنم، با همین قهوه های تلخ، روزنامه، و این پیپ، که دوووود کنم... زندگیمو

دختر: خب از این قهوه و پیپ چی می فهمی که هی میای و میری.. همونجا بمونی راحت تر نیستی؟ /سکوت/

دختر: سه روزه دارم میام اینجا... اصلا منو ندیدی

مرد: اصلا از تریپ آدمایی مثل تو خوشم نمیاد

دختر: /با بغض/: فقط یاد داری خوشهت نیاد؟ فکر کردی شاید بعضیا هم از کارای تو خوششون نیاد؟

/دو پسر جوان با خنده های بلند وارد می شوند. گارسون خود را می رساند. پسران جوان منو را چک می کنند./

پسر ۱: توت فرنگی یا دوسیب نداری؟

گارسون: متاسفانه از پذیرش افراد مجردی معذوریم.

پسر ۱: چی چی رو معذوری! بریم دوتا دختر از تو خیابون برداریم بیایم دیگه اوکیه!؟/با طعنه/

گارسون: نخیر ورود خانواده هایی که با هم نسبیتی ندارن هم ممنوعه

پسر ۲: اگه اینطوریه خب اینجا هیچکدوم از خانواده ها به هم نسبیتی ندارن! مگه ازشون شناسنامه میگیرین!؟

گارسون: دیگه من نمیدونم. صاحب کافه اینجا نشستن می تونین با خودشون صحبت کنین

پسر ۱/نگاهی چپ چپ به دختر و مرد میکند:/ به به صاحب کافه رو!!!

دختر/بلند میشود و به سمت پسر ها می آید:/ صاحب کافه صاحب کافه ست! حال کرده همچین قانونی درست کنه. خوش نرری خوش اومدی/به بیرون اشاره میکند/!

پسر ۲: بریم بابا اینا یه چیزیشون میشه... خدا شفا بده/خارج می شوند/

گارسون /رو به دختر:/ شما مهمون اوستاییین؟

دختر: د نه د بیا اوستارم بیرون کن! بله از دوستای اوستایییم. /گارسون می رود/

دختر: خب دوستم شدیم. راستی اوستا! نظرت راجع به ازدواج چیه؟ نظرت راجع به بچه چیه؟ از اون آدمایی که زن و بچشونو جزء مال و اموالشون حساب میارن و میرن پی مال و اموال دیگررون؟... فکر میکردم همچین آدمی باشی... اما انگار نیستی! منظورم اینه که پی مال و اموال دیگررون نیستی... اما زن و بچه خودتو...

مرد: چه گیر دادی به زن و بچه من! هیچ وقت راجع به چیزی که نمیدونی قضاوت نکن

دختر: اگه بدونم چی؟!؟

مرد /پیپ را کنار میگذارد و کاملاً متوجه دختر می شود:/ یعنی چی! تو چی میدونی!؟

دختر: چیه ترسیدی؟ میترسی اگه کل خرابکاری های زندگیتو بدونم؟! ... حرص نخور اوستا! یه عمر دیگرانو حرص دادی خودت هیچی تاب و تحمل نداری

مرد: تو کی هستی!!؟

دختر: فکر کن وجدانتم... وجدانی که خیال میکردی مُرده! اما حالا یه باره زنده شده تا غافلگیرت کنه!

مرد: برو دختر... برو از کافه من بیرون... همین الان

دختر / غمگین و متفکرانه بلند می شود: تاتی... تاتی... تاتی.../ به بالا نگاه میکند/ مامان! منم می خوام برم! مامان این آلاسکایی که میگی همش آلاسکاست؟! چرا بابا منو با خودش نمی بره؟ /به سمت مرد برمی گردد:/ فقط سه سالم بود ... مامان تکیه داده بود به دیوار ای گچی فرودگاه، پشت چادرش سفید شده بود. پنج سال گذشت بابا با اون آلاسکایی که قولشو داده بود نیومد، مامان دیگه چادر نمی پوشید! موهاش سفید شده بود... مامان! من دیگه آلاسکا نمیخوام! خود بابا چرا نمیاد؟ مامان می گفت بابات رفته قلبشو معالجه کنه، ولی مثل اینکه قلبش همونجا گیر کرده... شایدم مرده /به سمت مرد می رود/ تو همونجا واسه من مردی بابا!

مرد: من واقعا...

دختر: بعد ۱۵ سال برگشتی کشورت، تو پول و ثروتت قلت میزنی، یا اادت رفته کسی بود که زندگی شو فدای تو کرد، یادت رفته که دختری داری که حالا آواره خیابونا شده و بهش می گن ... /بغض/ دختر خیابونی /به سمت بیرون می رود/

مرد: معصومه!

دختر در انتهای صحنه می ایستد. نور می رود.

اپیزود سوم - ادامه اپیزود اول : نشریه دانشجویی

/صحنه تاریک است. آخرین دیالوگهای بخش اول تکرار می شود/

محسن: تا بیکاریم بخون خانم روغنی بخون

سعید/با کنایه/: مگه نمیگی هوا تاریکه!

سولماز /با عصبانیت برگه هایش را پاره میکند/: اینم از برگه ها! از خیرش گذشتم.

محسن: خب پس من گزارشمو بگم؟ /به جلوی سن می آید. یک چراغ قوه کوچک در دستش روشن میکند که حکم نور موضعی دارد./ باشه میگم، من رفتم سراغ خواننده معروف اسی دخترکش ... یک ساختمون مخوفی بود! راست اومدم برم سمت آسانسور درو باز کردم دیدم آسانسور نبود، از آفتابه ش فهمیدم توالته. بنابراین ناچاراً از پله ها اومدم پایین و پایین تا رسیدم به زیرزمین

/نور می آید. منشی(سولماز) روی تخت اول نشسته و اسی (سعید) در حالی با تیپ و ظاهر فوق العاده عجیب به همراه یک دختر(صبا) روی تخت دیگر نشسته و مشغول گپ زدن هستند. محسن کنار منشی می ایستد/

محسن: می خواستم یک مصاحبه برای نشریه مون با آقای اسی دخترکش انجام بدم، اگه ممکنه

/منشی گوشی تلفن را بر میدارد و شماره میگیرد. صدای زنگ تلفنی به شکل طنز شنیده میشود. اسی گوشی را برمیدارد/

اسی: کیه؟

منشی: منم منشی. ولی این تلفنه ها آیفن نیست میگین کیه!، از نشریه اومدن باهاتون مصاحبه کنن.

اسی/موهای خود را مرتب میکند/: اوکی. من هستم

/منشی محسن را راهنمایی میکند و محسن وارد میشود/

محسن: سلام آقای اسی دخترکش، من از نشریه پانتیم مزاحم میشم.../صدای زنگ تلفن به حالت عصبانی/

اسی/گوشی را برمیدارد/: کیه؟

منشی:لطفا بهشون بگین از نشریه پانتومیم مزاحم شدن نه پانتیمم

اسی /گوشی را قطع میکند/: اوکی، اول اینکه خیلی خوش اومدی دوست عزیز دوما اسم نشریه شما ظاهراً پینتوتیمه

محسن: میتونم بپرسم چرا محیط کارتون اینقدر ... اینقدر ...

اسی: /به سمت محسن می آید/: رویائیه؟

محسن: نه نه

اسی: رمانتیک؟

محسن: نه

اسی: عشقولانه؟

محسن: نه

اسی: /قیافه ی محسن را روانشناسی میکند/: مزخرف؟

محسن: آره آره دقیقا...

اسی: اوکی. شما آلبوم جدید منو شنیدین؟ آلبوم "نرو، بیا برگرد دوست دارم" مال ژوئن ۲۰۱۱ست، حتما در موردش توی نشریه تون تبلیغ کنین

محسن: قبلش من یه سری سوال آماده کردم که میخوام سریع جواب بدین

اسی: اوکی. بپرس عزیزم

محسن: آقای اسی شما چقدر تحصیلات دارین؟

اسی: مدرک دکترامو دارن درست میکنن برو بچس

محسن: رشته تون چی بوده؟

اسی: واقعی؟ به اونجاهاش نکشید... دوم راهنمایی

محسن: از چه رنگی خوشتون میاد؟

اسی: مشکی پوست پیازی

محسن: تا به حال چند بار عاشق شدین؟

اسی: هشت بار... دیگه توبه کردم عاشق نیوشا شدم/به دختر اشاره میکند/

محسن: شبا قبل خواب به چی فکر میکنین؟

اسی: به عشقم... بستگی داره اون شب عشقم کی بوده باشه

محسن: کدوم شعرتونو بیشتر دوست دارین؟

اسی: "خره عاشقتم" یا بعضی دوستان اینطوری میگن که "عاشقتم خره". فرقی نمیکنه.

محسن: باباتونو بیشتر دوست دارین یا مامانتون

اسی: مامانتون... مامانم! البته فعلا که هر سه با هم قهریم.

محسن: سفر به کجا رو از همه بیشتر دوست دارین؟

اسی: تایلند ... البته دیگه توبه کردم دویی رو دوست دارم.

محسن: میشه یکی از شعراتونو بخونین؟

اسی: البته الان صدام گرفته ... اصلا نمی تونم حرف بزنم، ولی اوکی، میدونم با هزار امید و آرزو اومدی روتو زمین نمیندازم

/اسی همراه با موسیقی شعری بسیار سبک و بی محتوا را به حالت رپ زمزمه می کند/

محسن: مشوق شما برای خوانندگی کی بود؟

اسی: دوست دخترم... فریبا ... یادش بخیر /متوجه نگاه بد دختر میشود/ البته اونو ۲۰۰۹ توبه کردم.

محسن: شاعر شعرای شما کیه؟

اسی: این اشعار معمولاً تراوشات ذهنی خودم هست.

محسن: چقدر مولوی رو میشناسین؟

اسی: خیلی. مثل کف دست

محسن: نظرتون رو در مورد مولوی مطرح کنید

اسی: یه زمانی پاتوق ما بود. تمام خیابون مولوی هر دختری که بگی اسی میشناسه. البته دیگه اونجارو توبه کردم الان بیشتر چهارراه زرگری میچرخم

محسن: پس اصلا تو خط شاعرای اصیل و غزل و حافظ و اینا نیستین. توی زندگیت چیا دوست داری؟

اسی: من عاشق وطنم ... جونم ایرانه عشقم ایرانه

محسن: رفتارتون با مردم ایران چطوریه؟ ازشون کینه به دل نمیگیرین؟ انتقام کشی، حسادت ... از این خصلتا که ندارین؟

دختر: اووووه تهشه. هم حسوده هم کینه ای هم کلاه بردار هم ...

اسی: تو از کی داری با کی چت میکنی؟

دختر: چت؟؟ چت نمیکنم! زهراست

اسی: تو که میگی چت نمیکنی پس زهرا لای مانتیوره باهات صحبت میکنی!؟

دختر/ترسیده/: حسود دیدی حسودی دیدی حسودی

/دعوی آنها بالا می گیرد و محسن هم ترسیده و به آرامی از آنها فاصله میگیرد و به سمت دیگر سن و جلوی سن می آید. صحنه تاریک میشود و محسن دوباره با چراغ قوه اش (یا فندک) در معرض دید قرار میگیرد./

محسن: نشد مصاحبه م رو تموم کنم... وگرنه هنوز کلی سوال تو ذهنم بود. شاید این مصاحبه برای من هم یک تلنگر بود. تلنگر یک تغییر مثبت که در این مورد خودمو مدیون پانتیم میدونم

صبا/همزمان با برگشت نور به صحنه/: پانتومیم!

سولماز: این سروصدا از کجاست!؟

محسن: راستی سعید کو؟

صبا: !! سعیدخان؟؟؟

محسن: حتما رفته سمت سروصدا

سولماز: نکنه خودشم توی دعواست؟؟

صبا: مگه دعواست؟

محسن: ولش کنین حالا میاد... مصاحبه ی من چطور بود؟

صبا: اول بذارین تکلیف سعیدخان معلوم بشه

سولماز: گزارشتون خوب بود، ولی آخرش نتیجه گیری نمیخواد؟

محسن: خب گاهی نیاز نیست ما نتیجه گیری کنیم، واقعیاتو میگیریم و هر کسی بسته به فهم خودش تحلیل کنه بهتره ... ایناها سعیدم اومد

سعید: بیاین ببینین اونجا چه خبره! صاحب کافه با یه دختره دعواش افتاده

محسن: خب اون به ما چه... مصاحبه م چطور بود سعید؟

سعید: خوب... عالی، چه خوب میشد میتونستیم تو نشریه بزنیم

محسن: خب میزنیم دیگه! /به صبا و سولماز نگاه میکند، هر سه با هم:/ مگه قراره نزنیم؟

صبا: نکنه... نشریه مجوز نگرفته!!؟

سعید: نشریه؟ نه دیگه... این یارو مسئولش خیلی افه میومد برگه مجوزو جلو چشمش پاره کردم روش کم شد! باید بودین می دیدین میخواست اشکش در بیاد با اون قیافه ش.

صبا با حالت قهر خارج می شود. بقیه به دنبال او می روند و سعید را وادار میکنند از او عذرخواهی کند، همه خارج می شوند.

اپیزود چهارم – ادامه اپیزود دوم: صاحب کافه

/دختر در انتهای صحنه رو به بیرون ایستاده. مرد آرام بلند می شود./

مرد: بیا برگرد بشین/دختر همچنان همانجا ایستاده/

گارسون/وارد می شود:/ آقا این سرویس ...

مرد/محکم:/ برو بیرون

گارسون خارج میشود. تلفن زنگ می خورد مرد بی توجه، همچنان رو به دختر ایستاده و پریشان او را نگاه می کند. مرد عصایش را بر میدارد، سیم تلفن را می کشد و لنگان به سمت دختر می آید. /

مرد: تو هیچی نمی دونی دخترم! هیچی نمی دونی

دختر/ بر میگردد، با گریه: / من هیچی نمی دونم هیچی نمی فهمم هیشکی نیستم منو توو آدما هم حساب نمیارن. چرا؟ چون بابام تو بودی، نمردی ولی کاش مرده بودی اینهمه حرص و کینه مثل خوره به جونم نمیفتاد. هیچ فکر نکردی...

مرد: به ولای علی پدرا هم دل دارن ... دخترشونو دوست دارن... / دختر تازه نگاهش به عصای مرد افتاده و او و عصایش را برانداز میکند/ تو گوش و عقل تو سپردی به یک زنکه حراف که هوس و طمع و خودخواهی افسار وجودشو گرفته و نمی تونه...

دختر: با مادر من درست صحبت کن! اون هرچی هست منو ول نکرد بره آلاسکا خوش بگذرونه... من اونو به عنوان یک مادر از نزدیک حس میکردم ...

مرد: من نرفتم آلاسکا خوش بگذرونم! تو واقعا اینجوری تصور میکنی!؟

دختر: اگه یه ذره غیرت و محبت دختر تو داشتی بالاسرش میموندی. لااقل هرازگاهی میومدی دیدنش، می دیدیش باهاش حرف میزدی دردشو گوش میکردی / نفسش بند می آید به سمت کیفش می آید و سراسیمه وسایل آنرا به دنبال اسپری بیرون می اندازد. اسپری را پیدا میکند استفاده کرده و چند نفس عمیق میکشد و خسته روی صندلی (یا تخت) می نشیند. چند ثانیه سکوت بر صحنه حکم فرماست/

مرد/ آرام و با طمأنینه: / وقتی بهم میگفت امل همون حسی رو داشتم ، که اون داشت، وقتی بهش میگفتم هرزه... ما برای هم ساخته نشده بودیم. اون می خواست آزاد باشه خیلی آزاد!

دختر: دیگه به این فکر نکردین که چی به سر ما میاد! ناپدریم دو سال با مادرم موند و طلاقش داد! مادرم میرفت سرکار ... من خونه همسایه ها و توی کوچه ها بزرگ شدم.

مرد: دوست داشت هر جا میخواد بره، هرکاری میخواد بکنه با هرکی میخواد بپره و من هیچی بهش نگم! میگفت من از بچگی آزاد بزرگ شدم و میخوام آزاد بمونم... میگفت میخواستی منو انتخاب نکنی تو که از اول منو با همه خصوصیاتم دیده بودی و شناخته بودی... راستم میگفت!

دختر: اما شما بچه داشتین... یه دختر سه ساله و معصوم که ...

مرد: تا سن هفت سالگی دادگاه حق حضانت رو به مادر داده بود. مادرت منو راضی کرد که توی این مدت هم مخفیانه ببینمت. اما قبل از اینکه نوبت حضانت به من برسه مادرت گم و گور شد! خونه ش عوض شد فهمیدم ازدواج کرده و دیگه نه آدرسی نه تلفنی نه هیچ رد و نشونی! مدتها کلافه بودم پیدات نکردم ... هر از گاهی میرفتم آلاسکا، پیش عموت. وقتی که دیگه به تو دسترسی نداشتم ترجیح میدادم بیشتر همونجا بمونم.

دختر: اما شما به محض اینکه از مامان طلاق گرفتین رفتین آلاسکا، حتی صبر نکردین که ...

مرد: اون دیواری گچی که میگی مادرت بهش تکیه داده بود، دیواری فرودگاه نبود... دیواری دادگاه بود. ما با هم توافق کردیم که به تو بگیم من رفتم خارج، تا هضمش برات آسون بشه. اما مادرت به این تعهد خیانت کرد..

دختر: دیگه اینکه یک دختر هم این وسط هست که داره فدا میشه واستون مهم نبود؟ چرا از اول ...

مرد: من اشتباه کردم دخترم... اما پونزده ساله که دارم تاوان این اشتباهمو پس میدم. پونزده ساله که آواره م از این سر دنیا تو اون گوشه دنیا... ما از یک جنس نبودیم فکر میکردم میتونم عوضش کنم، فکر می کردم می تونم ... نتونستم!

دختر/متفکر/ مامان هم تاوانشو پس داد. ناپدریم فقط یک سال باهاش زندگی کرد... مادرم تنها موند و می رفت سرکار، خیلی زود پیر شد، خیلی زود...

مرد: اون زن زندگی من نبود... زیاد غرق زرق و برق و همچشمی و مسائلی بود که من باهاش خو نداشتم.../با فریاد/عوض اینکه اونو عوض کنم یه مدت خودم عوض شدم

دختر: اما حالا عوض شده...

/دختر دچار نفس تنگی می شود. وسایل کیفش را با عجله بیرون می ریزد، و یک اسپری از آن برداشته و استفاده می کند. مرد آرام و متفکر به جلوی سن می آید/

مرد/در حالی که جلوی سن ایستاده/ : مردمو ببین ... اونقدر غرق جزئیات زندگی شدیم که غافل شدیم

دختر: بابا

/مرد با هیجان به دختر نگاه می کند./

دختر: میخوام مسیر زندگیمو عوض کنم... کمک می کنی؟

مرد: از زندگی چی میخوای دخترم؟

دختر: من این جزئیاتی که میگی رو نمیخوام... کلیات اصلی چیه مگه؟

مرد: یه چیزی فراتر از مسائل روزمره که گذرا هستن.

دختر: خب آخرش که چی؟؟ یه جا یک جمله ای خوندم که خیلی ذهنمو مشغول کرد، این نیز بگذرد...

مرد: یک واقعیته هم هست... یک عشق بی شکست هم هست ... یک امیدیه هم هست ...
یک مسیر بی پایانی هم هست که نمیگذره

دختر: کجا؟؟

مرد/آرام به جلوی سن می آید/: پشت پرده

همراه با موسیقی دختر با خنده ای شیرین به سمت مرد می آید. مرد لبخند می زند و به سمت دختر بر میگردد. نور می رود.

سوابق هنری نویسنده:

- گذراندن دوره های بازیگری و نویسندگی کانون صبا زیر نظر مهدی صباغی (۷۷-۱۳۷۴)
- بازیگری در ۱۳ فیلم کوتاه، سریال و برنامه های تلویزیونی از سال ۷۶ تا ۹۰ در شبکه های استانی خراسان، شبکه ۱ و شبکه ۲
- عضویت در انجمن فیلمنامه نویسان مجتمع امام رضا (ع) از سال ۸۲ تا ۸۵
- گذراندن دوره های بازیگری و فیلمبرداری موسسه آزاد موج نو (سال ۸۳ و ۸۶)
- نمایشنامه نویسی، بازیگری و کارگردانی تئاتر در شهرهای مشهد و نیشابور در چندین کار تئاتر و اجرای متن های نمایشی در دانشگاه فردوسی، دانشگاه آزاد و سالن فرهنگی هنری سیمرغ در نیشابور
- عضویت در بسیج هنرمندان مجتمع امام رضا (ع)